

زوج خیر محله توس ۱۲ دختر راهی خانه بخت کرده است

زیرزمین نقطه آغاز تمام کارها

غم نان نداشتیم. با اینکه روزگار سختی را به لحاظ جنگ تحمل می کردیم، به کارمان اعتقاد داشتیم و همین اعتقاد به ما قدرت می داد. صبح ها برای خرید نفت، ساعت هادر سرما در صف می ایستادیم اما به خاطر هدفمان خم به ابرو نمی آوردیم. زن های زیادی در محله بودند که همسرشان راهی جنگ کرده بودند. به خاطر اعتقادمان، همه ما به هم دلداری می دادیم.»

۲۱ سال جنگ

۲۱ سال پشتیبانی

تمام داستان ما به همدلی این زوج ختم نمی شود، بلکه داستان ما تازه از اینجا آغاز می شود؛ دلشوره هایی که باعث یک کار بزرگ در محله توس می شود. حاج خانم درویش روایت می کند: «سال های جنگ، سال های سختی برای رزمندگان ما بود. رزمندگان ما با دست خالی به جنگ رفته بودند و امکاناتی نداشتند. وقتی حاج آقا به جنگ رفتند، بعد از مدتی دیگر غم و دلنگینی را کنار گذاشتیم و دست به کار شدیم. با چند نفر از خانم های محله، غذا و مایحتاج روزمره رزمندگان را تدارک می دیدیم. آن زمان خانه ما زیرزمین بزرگی داشت که در اختیار خانم های محله بود و هر کس هر کاری داشت، از آنجا استفاده می کرد. برای تدارکات جنگ نیز این زیرزمین شد پایگاه ما؛ پایگاه کوچکی که در آنجا غذا درست می کردیم و بعد از بسته بندی برای رزمندگان ما می فرستادیم یا کلاه و شال گردن و پلوس می بافیدیم و به جبهه می فرستادیم. کار هر روزمان برای دو سال همین بود. همه خانم ها، برادرشان، پسرشان یا همسرشان راهی جنگ کرده بودند و دورهم جمع شدنمان علاوه بر انجام تدارکات، نوعی دلداری به هم محسوب می شد. دلنگینی های هم را مرهم بودیم و به هم کمک می کردیم تا مبادا یکی مان کم بیاورد.»

از آقای واحدی می پرسیم در آن روزها در جبهه، دغدغه زندگی و همسر و فرزندان را چگونه برطرف می کردید. او می گوید: «من راننده اورژانس بودم و نمی توانستم هرازگاهی به مرخصی بیایم. جنگ، من را بیشتر لازم داشت تا خانواده، اما هر زمان که می توانستم، با آن ها تماس می گرفتم. تلفن هم که نداشتیم. برای روز و ساعت مشخصی هماهنگ می کردیم. همسر به تنها مغازه سر خیابان که تلفن داشت، می رفت. یک دقیقه صحبت می کردیم و تجدید قوا، اما فکری که هر وقت دلشوره می گرفتم من را آرام می کرد، صبوری و مدیریت همسر بود. می دانستم که او علاوه بر اینکه به مادر و پدرم دلداری می دهد، خودش هم بیگار نمی نشیند و برای سرگرم کردن خود، راهی پیدا می کند تا وقتی که یک بار تماس گرفتم و حاج خانم اعلام کرد در پشت جبهه، مشغول خدمت رسانی به رزمندگان است. بسیار خوشحال شدم و او را دعا کردم که سرگرمی ای برای خود و زنان محل دست و پا کرده و در عین حال کار خیر را هم آغاز کرده است.»

جبهه بروم اما به خاطر اینکه تازه ازدواج کرده و صاحب فرزند شده بودم، می ترسیدم به همسرم بگویم.»

در این لحظه خانم درویش لبخندی می زند و انگار خاطرات آن روزها را به یاد آورده، می گوید: «آقای واحدی تنها پسر خانواده همسر است. او علاوه بر همسر و فرزندان، مسئولیت زندگی پدر و مادر و خواهر جوانش را نیز به دوش داشت. هیچ وقت یادم نمی رود آن روز ظهر را که به خانه آمد و در حضور من و مادر و پدرش، گفت من می خواهم به جنگ بروم. هر سه ما راضی بودیم، فقط مادر عباس کمی ناراحت بود و بی قراری می کرد. همسر از من پرسید بروم؟ من هم پاسخ دادم حتما و او راهی جنگ شد.»

واحدی در ادامه صحبت های همسرش می گوید: «وقتی من برای حضور در جنگ اعلام آمادگی کردم، مادر و پدرم کمی تردید داشتند و همسر تنها کسی بود که تشویق کرد و حامی من بود.»

همدل بودیم

رمز موفقیت در زندگی شان را می پرسیم: زندگی آرام و فارغ از مسائل مادی و دنیوی. زوجی که در خانه شان، آرامش موج می زند. آقای واحدی لبخندی می زند و می گوید: «در زندگی هر زوجی که همدلی وجود داشته باشد، صفا و صمیمیت دوبرابر می شود. من و همسر با هم همدل هستیم و تا به حال کاری نبوده است که همسر پیشنهاد دهنده باشد و من با جان و دل نپذیرفته باشم. او هم همین طور است.» حاج خانم درویش نیز در تکمیل صحبت های همسرش می گوید: «پول نداشتیم اما احترام هم را بسیار نگاه می داشتیم. من فکر می کنم احترام و همدلی بین من و حاج آقا، زندگی مان را بسیار نگاه داشته است.»

به کارمان اعتقاد داشتیم

از سال های جنگ و سختی های آن دوره می پرسیم: از روزهایی که فکر تأمین نیازهای روزانه خانه و زندگی از یک طرف آزارش می داد و دلشوره همسری که کیلومترها آن طرف تر با سختی و دست خالی در حال جنگ بود، از طرف دیگر. حاج خانم درویش پاسخ می دهد: «زندگی ها بسیار سخت بود اما خدا را شکر

داستان زندگی این زوج به سال ۵۸ بازمی گردد؛ سال هایی که انقلاب، تازه پیروز شده بود و پسر بیست ساله روستای پایین به خواستگاری دختر هجده ساله روستای بالا آمده بود. متانت و مهربانی پسر، دختر را برای زندگی مشترک قانع می کند و آن دو پای سفره عقد می نشینند اما دیری نمی گذرد که فرمان امام خمینی، مردم علاقه مند به انقلاب تازه پا گرفته را راهی جنگ تحمیلی می کند؛ جنگی که ناخواسته، علیه میهن و انقلاب اسلامی به راه افتاده بود و جز جوانان کوی و برزن، سربازی برای دفاع از جان و ناموس نبود.

یکی از این جوانان، غلام عباس واحدی داستان ماست؛ جوانی که بعد از ازدواج، مسئول پایگاه بسیج شهید مطهری شد. خودش می گوید: «برای انقلاب زحمت کشیده بودیم. امام دستور داد و ما هم وظیفه شرعی خود دانستیم و راهی جنگ شدیم. من خودم مسئول پایگاه بسیج بودم و از پایگاه حدود ۱۵۰ نفر راهی جنگ کردم. دلم می خواست به

المیرا منشادی - ۳۸ سال از ازدواجشان می گذرد و در این سال ها فرازونشیب های زیادی را پشت سر گذاشته اند: سال هایی که آقای خانه برای جنگ رفته بود و خانم تمام وظایف یک مرد را به دوش می کشید. سال هایی که نه مثل این روزها فراوانی نان و مواد غذایی بود و نه راحتی و آسایش، اما عشق و علاقه این دو که زیانزد مردم محله است، آن ها را سرپا نگه داشت و به آن ها برای ادامه راه قدرت داد. در این شماره، شما را با زوج همدل محله توس آشنا می کنیم؛ زوجی که مردم محل، آن ها را بسیار دوست دارند و به خاطر دستی که در کارهای نیکو و خیر دارند، آن دورا بسیار ارج می نهند.

